

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

لمبه

۲۵ جولای ۲۰۱۲

## «سبنا»ها با کینه علیه جلادان و عشق به زحمتکشان،

### به الگوی عالی انسانیت تبدیل می شوند!

ما نسل رنج و خونیم، ما انقلاب آریم؛ سروده زیبایی بود که در کودکی می آموختیم. این سرود، بدون استثنا، بر زبان ما تکرار می شد، زیرا کشور ما در جنگال خونین سوسیال امپریالیزم شوروی، نابود می شد. ما این سرود را در مکتبی می آموختیم که اکنون آموزگاران «پیر» آن، شب و روز، در خواب و بیداری با «مدال های» غرب بازی می کنند و به آرامش روحی می رسند.

ما هر صبح، سرود و ترانه را با نفرت ما در مقابل جلادان کشور، زمزمه می کردیم. ما هر کدام ده ها شعر و سرود ضد اشغال می خواندیم و میهن پرستی و استقلال، ردیف و قافیه هر ترانه ما بود. صبحگاهان را با شعار بلند مرگ بر اشغالگران و پوشالی ها آغاز می کردیم و شامگاهان را با زمزمه استقلال و آزادی، به انتظار سحرگاهان می نشستیم.

با خزیدن ده ها انجو و انجمن با پول غرب در کشور ما، شعور «پیرمردان» با شعور انجونی قد داد و با پتک انجوها و انجمن های استعماری شروع کردن به فرو ریختن در و دیوار آن مکتب عظیم و شکوهمند؛ و اکنون آن مکتب آواری است که مطمئناً فکر تازه ایجاد کرده نمی تواند و چه بهتر دوبیتی را که در همانجا آموخته ایم با صدای بلند فریاد کنیم:

#### دبستانی که درسش فکر نو ایجاد نتوان کرد به مضمون و درس و کله استادش آتش زن.

اما چرا پس از تقریباً بیست سال به یاد آن روزها افتادم. «موسیقی و رقص باله در پرورشگاهی در کابل» من را به یاد آنروزها انداخت، روزهایی که ما مضمونی داشتیم به نام «شعر و ترانه» و در هر مصراع شعر، ما نفرت به دژخیم و عشق به مام میهن را تقطیع می کردیم.

«موسیقی و رقص باله در پرورشگاهی در کابل» که در سایت بی بی سی فارسی نشر شده، انگیزه ای است برای پیگیری بحث انجوها و عوامفریبی. قبلاً در مطلبی «بثینه، جویا، اندیشه، راوا، کدام یکی شجاعت دارد تا فریاد بزند: «نه!» به «اندیشه فرید» پرداخته بودم که چگونه با دیدن میشل اوپاما احساساتی شده بود و چگونه هیلری

کلنتن و به تعقیب آن او با ما به تحسین و ستایشش پرداخته بودند و هنوز این به پایان نرسیده بود که سفیر او با ما در امور زنان ( اکنون معاون وزارت امور خارجه امریکا) او را از رهبران افغان نامید.

اندیشه فرید، مسؤول انجومی به نام افسیکو است که به خاطر «خدمات شایسته اش» برای امپریالیست های امریکائی ایوارد و پاداش گرفته است و «افتخار» داشتن عکس شانه به شانه با جلاّد جهان (او با ما) دارد. او یکی از فعالترین انجوهای مورد علاقه امپریالیست های امریکائی را رهبری می کند، اما با در نظر داشت سن و سال «اندیشه» سوالاتی مبنی بر این که، آیا او گرداننده واقعی این انجوه است یا کارکنانهای انجومی مجرب از کمیته سویدن، کمیته اتریش، داکار، اکبر و ... در عقب آن قرار دارند، در ذهن کنجکاو جای باز می کند؛ که در این صورت «اندیشه» ملامت نیست!

بر می گردیم به «موسیقی و رقص باله...» که در آن می خوانیم: «سبنا دوبار در ایتالیا کنسرت اجرا کرده است. او سال گذشته به دعوت یک نهاد غیر دولتی به ایتالیا رفت و آنجا در شهر میلان تحت نظر استادان ایتالیائی پیانو نواخت... او دو بار به کاخ ریاست جمهوری افغانستان دعوت شد و در حضور حامد کرزی رئیس جمهور این کشور کنسرت اجرا کرد.»

سبنای عزیز با لبخند معصومانه اش به پای جلاّد برده می شود تا لحظاتی را که پس از هر قتل و غارت و چپاول کودکان، زنان و توده های افغانستان به دست می آورد با پیانو و سمفونی بتهون و رقص باله «سبنا» بگذراند. این بدترین خیانت به حقوق کودک، خیانت به کودکی که پدرش را در جنایت همین جلاّد از دست داده، خیانت به آرزوها و آرمان های سبنای نازنین است.

سبنا، قربانی فند و ایوارد «افسیکو» است. این دختر عزیز، دختری که وقتی بر کلید های پیانو انگشتان مهربانانه اش را می فشارد، به جای این که فریادهای مردمش را در پیانو به غوغا بیاورد و غوغای درد از دست دادن پدرش را تا عرش خدا ببرد؛ افسیکو، او را به پای کرزی، سپنتا و کشاف جلاّد می برد تا این قصابان در میان خون ریختن کودکان هلمندی، کندهاری، ارزگانی، شیندندی، کنری، ننگرهاری، کندزی و ... مست و خمار شوند.

سبنای ناز من، وقتی با آن عشق و عاطفه می نوازی، وقتی با آن خنده که بر قلب من سخت می نشیند، می خوانی، وقتی با رقص باله می خواهی دردهایت را گم کنی و با هر قدمت زمین را طعنه بزنی، دلم می خواهد با تو بنوازم، با تو بخوانم و با تو برقصم. اما، وقتی قدمت را بر دروازه ارگ پوشالی می گذارند، وقتی حنجره ات را پیش دژخیم به صدا در می آورند، وقتی چرخیدن باله ات را حراج می کنند، وقتی صدای رگبار کشتار خلق ما را در صدای پیانویت «زیر می زنند»؛ دلم می خواهد با آن چهره های نازنین دوروبرت فریاد شوی و صدا بزنی:

نه، پیش جلاّدان نمی خوانیم و نمی رقصیم!

سبنای عزیز، می دانی کی پدرت را از تو گرفته است؟ می دانی پیش کسی که ترا بردند تا برایش بنوازی و بخوانی و برقصی، کیست؟ می دانی وقتی می نواختی، وقتی می خواندی، وقتی می رقصیدی، چه تعداد دختر و پسر همسنت، در خون غوطه می خوردند، می دانی وقتی با رقص باله چرخ می خوردی، چند تا هیلی کوپتر چپنوک بر کودکان همسنت چرخ می زدند و آنان را به رگبار می بستند؟ می دانی وقتی می رقصیدی، او با ما و کرزی چه تعداد کودکان همسنت را کشتند، مادر و پدر آنان را گرفتند و بر دختران آنان به وسیله مزدوران شان تجاوز کردند؟ می دانم، اگر می دانستی و برایت گفته می شد، هرگز نمی خواندی، نمی نواختی و نمی رقصیدی!

سبنا، ما خنده های کودکانه ات را، انگشت های کوچک هنر آفرینت را، عشق و عاطفه ات را، رقص و پیانویت را دوست داریم، مگذار که پاکیزگی آن را در پای یک جلاذ آلوده کنند، آن را چون خنجر ساطع، در قلب دشمن فرو ببر و شکوه موسیقی و باله ات را جادوانه بساز!

عزیز دلم! با صدای گیرا برای رهائی مردمت بخوان، با انگشتان کوچکت علیه استعمارگران و جلاذان بنواز، با چرخیدن سکوت ننگین زمانه را بشکن و مگذار که «افیسکو» ها ترا به پای جلاذان، ننگین سازند.

«موسیقی و رقص باله...» ادامه می دهد: «اندیشه فرید، مسؤل نهاد «افیسکو» که چندین پرورشگاه را در کابل، ننگرهار و هرات اداره می کند، می گوید که این نهاد می خواهد با فراهم ساختن فرصت های مختلف آموزش و پرورش برای کودکان پرورشگاهی، آنها را به الگوهای واقعی در جامعه تبدیل کند.»

نه، اندیشه جان، سبنای عزیز، با نواختن و رقصیدن در پای یک جلاذ، نه تنها که به الگوی واقعی تبدیل نمی شود، بلکه به الگوی تسلیم طلبی تبدیل شده و بر خوان هر جنایتکاری موسیقی خواهد نواخت. این دختر نازنین، که هنوز در خنده هایش آه از دست دادن پدرش موج می زند، با سمفونی نواختن پیش یک پوشالی نه تنها به الگوی واقعی جامعه تبدیل نمی شود، بلکه با رقص باله اش جنایت های استعمار و پوشالی ها را ماستمالی خواهد کرد؛ او فقط با نواختن در کنار محرومترین کودکان کشور ما، نواختن از درد، رنج و زخم کودکان و فریاد علیه استعمارگران و جلاذان پوشالی می تواند به الگوی واقعی تبدیل شود. سمفونی درد، کشتار، اسارت، فقر، بدبختی و فریاد علیه خیانت، جنایت، عوامفریبی و کاسبکاری است که سبنای نازنین ما را به الگوی مردمش، الگوی عالی ترین فرهنگ تبدیل خواهد کرد، نه حضور در ارگ و رقصیدن در قصر گلخانه!

وقتی «افیسکو» از «الگوی واقعی جامعه» صحبت می کند، داستانی از احمد شاملو در ذهنم تداعی می شود. گویند که روزنامه «جامعه» در ایران تازه به کار شروع کرده بود و به عنوان اولین روزنامه به اصطلاح جامعه مدنی توسط بسیاری مورد استقبال واقع شده بود. این روزنامه خیلی تلاش می کرد که بتواند با احمد شاملو مصاحبه کند، اما شاملو نمی پذیرفت. شاملو می گوید که «آخرین باری که با من تماس گرفتند، به آن ها گفتم با شما مصاحبه کنم چه بگویم، بگویم که شما بی شرف تر از روزنامه کیهان هستید. چون لااقل آن یکی فریبم نمی دهد و موضعش را پنهان نمی کند.»

تا بعد.